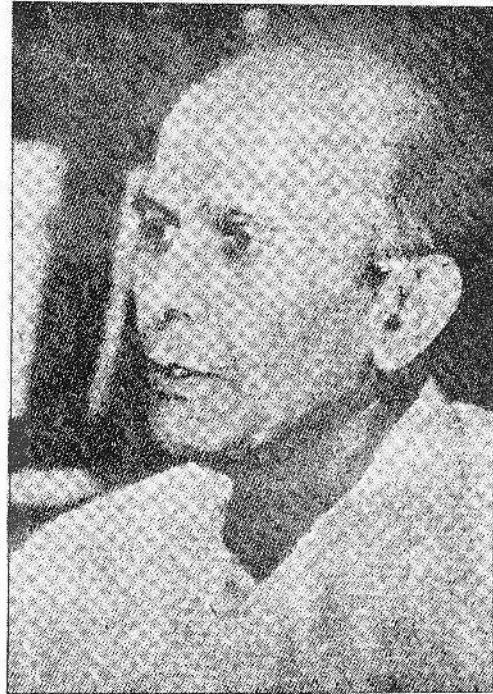


# اندرزمسیح

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



گلستان را به شعر درآورد. سعدی در حکایتی از بوستان نیز نظیر چنین معنایی را آورده از این قرار: جوانی هنرمند و فرزانه که در وعظ چالاک و مردانه و در بلاغت و نحو ماهر بود، حرف ابجد را درست تلفظ نمی توانست کرد، وقتی به صاحب‌دلی گفتم که فلان کس دندان پیشین ندارد و حروف را درست ادا نمی کند، او برآشفتم و گفت:

تو در روی همان عیب دیدی که هست  
ز چندان هنر چشم عقلت بیست<sup>۱</sup>  
حکایت و اشارات پندآموز سعدی - که همواره مارابه در نظر گرفتن معایب خویش و چشم بر گرفتن از عیب دیگران تحریض می کند - بسیارست، از آن جمله:  
مکن عیب خلق، ای خردمند، فاش  
به عیب خود از خلق مشغول باش...

این جوابی بود پربالای او  
قائم افتاد آن زمان در پای او<sup>۲</sup>

ابوسعید به آن قائم - که شوخ (چرک) بر بازوی وی جمع می کرد «تا ببینند که او کاری کرده است» - بمناسبت مقام، نکته‌ای نغز آموخت چندان که مرد را دگرگون کرد، نظیر آن حکایت سعدی در گلستان که شبی در ایام طفولیت، هنگام عبادت و تلاوت قرآن کریم به پدر گفته بود: از این اطرافیان «یکی سر بر نمی دارد که دوگانه‌ای بگذارد، چنان خواب غفلت برده اند که گویی نرفته اند که مرده اند» و جواب شنیده بود: «جان پدر تو نیز اگر بختی به از آن که در پوستین خلق افتی»<sup>۳</sup> و بی گمان همین پاسخ عبرت آموز اوژن مانوئل، نویسنده و شاعر فرانسوی، را ترغیب کرده است که این حکایت

در شرح احوال ابوسعید ابوالخیر، عارف مشهور (۳۵۷-۴۴۰ ه.ق.)، حکایتی در اسرارالتوحید آورده اند که متضمن سخنی است پر مغز از ابوسعید در جواب کسی که در گرمابه او را می شست و در ضمن از شیخ پرسید: جوانمردی چیست؟<sup>۴</sup> این حکایت را عطار نیشابوری در منطق الطیر به این صورت بنظم درآورده است:

ابوسعید مهنسه در مقام بود  
فائمهش<sup>۵</sup> افتاه، و مردی خام بود  
شوخی آورد تا بازوی او  
جمع کرد آن جمله پیش روی او  
شیخ را گفتا بگوای پاک جان  
تا جوانمردی چه باشد در جهان  
شیخ گفتا شوخی پنهان کردن است  
پیش چشم خلق نا آوردن است

اگر آدمی امید و کمال مطلوبی نداشته باشد، همه تریبتهای و تلاشها و کمال جوییها وجود جز شقاوت و بدی و نمود و عالم وجود بیهوده و محال خواهد تاریکی چیزی نخواهد بود: دنیای آکل و ماکول.

در نظر بداندیش هنر عیب می نماید و حال آنکه اگر هنری داری وهفتاد عیب دوست بجز آن یک هنر چیزی نمی بیند.

در بر طاووس که زربیکرست  
سرزنش پای کجا درخورست؟  
زاغ که او را همه تن شد سیاه  
دیده سپیدست در او کن نگاه...  
عیب کسان منگرواحسان خویش  
دیده فروکن به گریبان خویش  
آینه روزی که بگیری به دست  
خودشکن آن روزه مشوخودپرست  
عطار نیز حکایت مزبور را در مصیبت نامه (مقاله سی و چهارم) بنظم درآورده و این نکته را گوشزد کرده است که نیک بین باید بود نه آن که فقط نظر بر عیب داشت، همان گونه که در قرآن مجید خوانده بود و می خوانیم:  
... با مردم عفو و گذشت پیش گیرند و از بدیها نر گذرنند<sup>۱۱</sup>... هرگاه بر عمل لغوی بگذرنند، بزرگوارانه از آن درگذرنند<sup>۱۲</sup>.

نظیر این روح شفقت و انسانیت را - که عیبی (ع) تعلیم می داد- در رفتار کشیش شهر کوچک «دینی» که ژان والزان (قهرمان رمان معروف جینوایان اثر ویکتور هوگو) به خانه او رفته و ظروف نقره اش را به سرقت برده بود، نیز می توانیم دید و شاید همان گذشت و انسان منشی صاحب خانه بود که ژان والزان را از «بدی» به «خوبی» رهنمون شد.

بی گمان بین این نحوه نگرش و تفکر، با بدبینی برخی از اندیشه وران که همه چیز و همه کس را اسیر ظلمت و زشتی می بینند- تفاوت بسیارست. مثل معروف لاتیسی که «انسان گرگ انسان است»<sup>۱۳</sup> از همین تیره بدبینی ها سرچشمه می گیرد و شوپنهاور فیلسوف بدبین آلمانی (۱۷۸۸-۱۸۶۰م.) نیز که معتقد بود «زندگی شَرست»، آن را تکرار می کرد<sup>۱۴</sup>. از قضا هم، در یکی از آثار خود: «مقاله درباره زنان»، از زن انتقاد می کند و ازدواج را مردود می شمارد و از پدر بودن اظهار بیزار می نماید<sup>۱۵</sup> و نسبت به خانواده بدبین است. اما محققان آثار او به این نتیجه رسیده اند که علاوه بر

طبیعی بود. عیبی (ع) نیز بر آن منظره می نگرست اما دید او با دیگران فرق داشت و آنچه او می دید بالطبع با مشاهدات اشخاص دیگر متفاوت بود. آخر او پیغمبر خدا بود و از پروردگار خویش الهام می گرفت. مگر نه این که انبیا در صدند در تاریکی بدیها و جهل نیز مشعل نیکی و معرفت را برافروزند؟ از این رو تربیت گمراهان را وجهه همت قرار می دهند و از آنان اعراض ندارند. اینک ببینید نظر مسیح را چه چیز جلب کرد و چه گفت:

چون به سخن نوبت عیبی رسید  
عیب رها کرد و به معنی رسید  
گفت: ز نقشی که در ایوان اوست  
ذریه سپیدی نه چو دندان اوست  
وان دوسه تن کرده ز بیم و امید  
زان صدف سوخته دندان سپید

آری عیبی ناظران را از اظهار تنفر و بیزارى باز می داشت و توجه آنان را به زیبایی دندانهای سپید و درخشان سنگ جلب می نمود یعنی چشم از عیبها فروستن و خوبیها را جستن و دیدن، بخصوص که اگر آدمی دیده از عیب دیگران برگردد چه بسا در خویشتن عیبهایی بزرگتر بیند و از سرزنش همگنان بپرهیزد: نکته ای که در باب هفتم انجیل متی (۴-۵) به این صورت آمده است: «چون است که برادر خود را می گوئی که مرا رخصت ده تا خس را از چشم تو بیرون کنم و حال آنکه در دیده تو شهتیری هست... اول شهتیر را از چشم خود بیرون کن آنگاه به کمال بینایی آن خس که در چشم برادر تو است توانی بیرون آورد». نظامی نیز در پایان حکایت به همین معنی رسیده و گفته است:

چشم فروسته ای از عیب خویش  
عیب کسان را شده آینه پیش...  
دیده ز عیب دگران کن فراز  
صورت خود بین و در او عیب ساز  
در همه چیزی هنر و عیب هست  
عیب مبین تا هنر آری بدست...

کسی پیش من در جهان عاقل است  
که مشغول خود و ز جهان غافل است<sup>۱۶</sup>  
و شاید سرچشمه الهام آنها این سخنان پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) و علی بن ابی طالب (ع) باشد که فرموده اند: خوش به حال آن که عیب خودش او را از توجه به عیبهای مردم بازدارد<sup>۱۷</sup>؛ کسی که به عیب خود نظر کند به عیب دیگران نمی پردازد<sup>۱۸</sup>. در هر حال در نظر بداندیش هنر عیب می نماید و حال آن که اگر هنری داری و هفتاد عیب، دوست بجز آن یک هنر چیزی نمی بیند<sup>۱۹</sup>.

این گونه مفاهیم در اخلاق و ادبیات بصورت های گوناگون بیان شده است. آنچه در این فصل از آن یاد خواهد شد، حکایتی است منظوم درباره عیبی (ع) که در خلال آن چهره پرشفتت مسیح جلوه ای خاص دارد. این حکایت کوتاه و پرمغز را نظامی در مقالات دهم مخزن الاسرار چنین بنظم درآورده است:

پای مسیحا که جهان می نوشت  
بر سر بازار چه ای می گذشت  
مرده سگی برگذر افتاده دید  
یوسفش از چه بدر افتاده دید  
بر سر آن جیفه گروهی نظار  
بر صفت کرس مردار خوار

آنچه عیبی (ع) با آن روبرو شد منظره ای نادر پذیر بود. جسد سگی مرده ناگزیر طبع را می آرد و هر کس می گذشت روی درهم می کشید و چیزی در اظهار نفرت خویش می گفت:

گفت یکی: وحشت این درمغ  
تیرگی آرد چون نفس در چراغ  
وان دگری گفت: نه بس حاصل است  
کوری چشم است و بلای دل است  
هر کس از آن پرده نوایی نمود  
بر سر آن جیفه جفایی نمود  
ابراز انزجار از آن مردار دلازار، عکس العملی

۸. همان کتاب ۴۰۲، ۴۰۹. طوی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس، سیوطی، الجامع الصغیر، چاپ مصر، ۴۶/۲.
۹. من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره، نهج البلاغه، با شرح محمد عبده، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، چاپ مصر، ۲۳۵/۳؛ نیز: لاتتبعن عیوب الناس، فان لک من عیوبک- ان عقلت- ما یفعلک من ان تعیب احداً غیرالحکم ۲۴۹. غیرالحکم ۲۴۹.
۱۰. اشاره است به این ابیات سندی در گلستان (ص ۱۲۶): چشم بد اندیش که برکننده باد عیب نماید هنرش در نظر ورهنری داری وهفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر
۱۱. ... ولیعقوا ویصفعوا... سورة نور (۲۴) آیه ۲۲؛ نیز: ... فاصفح الصفح الجمیل، سورة حجر (۱۵) آیه ۸۵.
۱۲. ... واذا مروا باللحوم فاکراما، سورة فرقان (۲۵) آیه ۷۲. در مقالات شمس تبریزی (ص ۹۳) حکایت مورد نظر باندک تفاوت آمده است.
۱۳. Homo homini lupus
۱۴. ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، تهران (دانش)، چاپ دوم، ۱۳۴۵، ص ۳۰۴-۳۰۵.
۱۵. همان کتاب ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵.
۱۶. همان کتاب ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶، ۳۲۲؛ ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، تهران (نشر اندیشه)، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۱۵۷.
۱۷. چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران (آگاه)، چاپ چهارم، ۱۳۵۷، ص ۹۴.
۱۸. تاریخ فلسفه ۳۷۳، ۳۸۲، ۴۰۷؛ لذات فلسفه ۱۵۷.
۱۹. القلم من شیم النفسوس فان تجسد ذاعقفة فلملمة لا یظلم
- شرح دیوان الممتن، عبدالرحیم البرقوقی، بیروت (دارالکتاب العربی)، چاپ دوم، ۱۹۶۸، ص ۲۵۳/۴. این بیت در بسیاری از کتب ادب از جمله در رتبه الدهر ثعالی، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۷۷ ه. ق، ۱/۲۵۵؛ نهیة الارب، شهاب الدین نویری، قاهره ۱۳۷۴ ه. ق، ۱/۹۹۱؛ زهر الآداب، ابوسعاد قیروانی، با شرح دکتر زکی مبارک، محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۷۲ ه. ق، ۱/۲۸۰؛ التمثیل و المحاضرة، ابومنصور ثعالی، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره ۱۳۸۱ ه. ق، ص ۴۵۲ و... نقل شده است.
۲۰. اشاره است به این ابیات:
- لاخیر فی العالمین کلهم،  
ولامن العالمین منفرداً  
لا یسلم المرء حین یصلح من  
ذم حسود، فکیف ان فسدا
- دیوان ابن المعتز، بیروت (دارصادر) ۱۹۶۱، ص ۱۷۶.
۲۱. کل مولود یولد علی الفطرة حتی یمرب عنه لسانه، فأبواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه، فیض القدیر، ۳۳/۵.
۲۲. کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ج ۴، ص ۱۸۱-۱۸۱.
۲۳. همان کتاب ۲۲۲/۴-۲۲۳.
۲۴. یادداشتها و اندیشه ها ۱۶۰.

تجربه های روحانی خویش را در این اشعار شورانگیز برای ما بیادگار نهاده است، به جهان خرم از آن است که جهان خرم از اوست:

### جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن

آن که آموخت مرا همچو شورش خندیدن  
گرچه من خود زعدم دلخوش و خندان زادم  
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن...  
گر ترش روی چو ابرم، ز درون خندانم  
عادت برقی بود وقت مظر خندیدن  
چون به کوره گذری خوش به زرسرخ نگر  
تا در آتش نوبسینی ز حجر خندیدن...  
گرتو میراجلی از اجل آموز کنون  
برشه عاریت و تاج و کمر خندیدن  
ورتو عیسی صفتی خواجه! درآموز از او  
برغم شهوت و برآماده و نر خندیدن  
وردمی مدرسه احمد اقسی دیدی

رو، حلالست بر فضل و هنر خندیدن ۲۳

نکته: باریکی که عیسی (ع) در حکایت منظوم نظامی گوشت می کند، دعوت به نیک بینی است و نیک اندیشی و نیکخواهی، و محبت و انسانیت و نودوستی را جانشین نفرت و بدخواهی و کینه قرار دادن، اندرزی است که انسانی والا گوشت می کند و چهره او را از ازیس قرنها، از نور شفقت روشن می دارد. شاید همین مضمون لطیف و اندیشیدنی موجب آمده است گوته، شاعر و نویسنده مشهور آلمان، حکایت نظامی را به شعر آلمانی درآورده و جزء ضمائم اثر معروف خود: دیوان شرقی و غربی قرار دهد.<sup>۲۴</sup>

تأثیر اوضاع عصر، نچشیدن محبت مادری، تیرگی روابط وی با مادر، نخستین تجربه های تلخ او با زنان و مردم، و نیز روگرداندن معشوقه و نیزیش از وی و به لرد باین پیوستن و به عنوان شهرت و زیبایی او دل بستن، در این گونه افکار شوپنهاور مؤثر بوده است.<sup>۱۶</sup> همچنان که سوءظن فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰ م.) نسبت به زنان- که رنگ تیره فلسفه شوپنهاور را پذیرفته است- و ندا در دادن که «به سراغ زنان می روی؟ تازیانه را فراموش مکن!»<sup>۱۷</sup>، شاید تا حدودی بر اثر آن باشد که وی نیز در عشق شکست خورده و دختری از نژاد روس به نام لوسالومه ابراز محبت او و پیشنهاد زناشویی را نپذیرفته بود.<sup>۱۸</sup>

این گونه افکار تلخ و عوالم تاریک اختصاص به غرب یا شرق ندارد. ابوالطیب متنبی شاعر معروف نیز بیتی دارد که حکم مثل را پیدا کرده و گفته است: ظلم ورزیدن از طبیعت و خوی مردمان است و اگر کسی را می یابی که از آن خودداری می کند علتی دارد.<sup>۱۹</sup> ابن المعتز نیز می گوید: در جهانیان هیچ خیری وجود ندارد.<sup>۲۰</sup>

پی گمان بروز این گونه اندیشه ها و یا برعکس، خوش بینی و مظاهر خوب را در نظر آوردن، موجباتی فردی و یا اجتماعی تواند داشت و از جهات گوناگون درخور تأمل است. درست است که انسان گرفتار نفس اماره است و او را به سوی بدیها برمی انگیزد اما استعداد کسب فضائل خوب شدن و تعالی را نیز دارد و دین و اخلاق و دانایی و معرفت درصددست این استعداد را در او بشکفاند و پیرورد. زیرا اگر آدمی چنین امید و کمال مطلوبی نداشته باشد، همه تربیتها و تلاشها و کمال جوینها بیهوده و مجال خواهد نمود و عالم وجود جز شقاوت و بدی و تاریکی چیزی نخواهد بود: دنیای آکل و ماکول. مفهوم عمیق گفته ارجمند پیغمبر اسلام (ص) نیز یادآور همین معنی است که انسان در اصل یکتاپرست و نیک فطرت است<sup>۲۱</sup> و استعداد قبول دین و دعوت حق را دارد و سعادت و رستگاری او در آن است که در برابر وسوسه ها و بدیها، این فطرت پاک را محفوظ بدارد و به آن اصل شریف بازگردد، حالتی که شاعر بلند اندیشه، جلال الدین محمد مولوی، آن را به عشق و محبت به حق تعبیر می کند و از برکت آن می گوید:

مردم بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
تابش جان یافت دلم، و اشد و بشکافت دلم  
اطلس نوبافت دلم، دشمن این زنده شدم  
آری اگر کسی از این نظرگاه به هستی بنگرد عالم را چنان می بیند که این عارف پاک جان احساس کرده و

- پی نویس:
۱. رک: محمد بن متون، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۲۸۰-۲۸۱.
۲. «قایم، قائم، و آن لقبی بوده که دلاک و کسه کش حقام را بدان می خوانده اند، و شاید صورتی از «قم» باشد که ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده و در وصف حمام بصره گفته است: ... بایستادند چندان که ما در حتام شدیم و دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند.»، احمد بهمنیار، منتخب اسرار التوحید، تهران (وزارت فرهنگ) ۱۳۲۰، ص ۱/۸۶، ج.
۳. منطلق الطیر، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، چاپ دوم، ۱۳۴۸، ص ۲۵۹.
۴. کلیات سعدی، گلستان ۵۸.
۵. دکتر عبدالحسین زرین کوب، یادداشتها و اندیشه ها، تهران (جایوبان)، چاپ دوم، ۱۳۵۵، ص ۱۸۱-۱۸۲؛ نه شرقی، نه غربی- انسانی، تهران (امیرکبیر) ۱۳۵۳.
۶. همان کتاب ۱۵۰، ۱۵۶.